

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و
صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین
المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و
اللجنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الصِّدِّيقَةِ فَاطِمَةَ الرَّكْبَةِ، حَبِيبَةِ حَبِيبِكَ وَ بَيْتِكَ وَ أُمَّ أَحِبَّائِكَ وَ أَصْفِيَّائِكَ، الَّتِي
اِنْجَبَتْهَا وَ فَضَّلْتَهَا وَ اخْتَرْتَهَا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، اللَّهُمَّ كُنِ الطَّالِبَ لَهَا مِمَّنْ طَلَمَهَا وَ
اسْتَحَفَّ بِحَقِّهَا، وَ كُنِ النَّائِرَ اللَّهُمَّ يَدَمِ أَوْلَادِهَا، اللَّهُمَّ وَ كَمَا جَعَلْتَهَا أُمَّ أَيْمَةِ الْهُدَى وَ خَلِيلَةَ
صَاحِبِ اللِّوَاءِ وَ الْكَرِيمَةِ عِنْدَ الْمَلَأِ الْأَعْلَى، فَصَلِّ عَلَيْهَا وَ عَلَى أُمِّهَا، صَلَاةً تُكْرِمُ بِهَا وَجْهَ أَبِيهَا
مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ تُقَرِّ بِهَا أَعْيُنَ ذُرِّيَّتِهَا، وَ أُتْلِعَهُمْ عَنِّي فِي هَذِهِ السَّاعَةِ أَفْضَلَ
التَّحِيَّةِ وَ السَّلَامِ».

بحث در دلیل ثانی بود که حضرت امام قدس سره اقامه فرموده بودند که یک قیاس
استثنائی بود که خطابات شرعی یا شخصیّه هست یا قانونیّه. اگر شخصیّه بخواهد باشد
توالی فاسدی دارد بنابراین باید بگویم که قانونیّه هست. آن توالی فاسده اموری است.
یکی از آن‌ها این هست که اگر شخصیّه باشد چه به نحو این که مجزا مجزا، جدا جدا تکلیف
بفرماید به افراد و چه به نحو انحلال بفرماید این لازمه اش این است که تکلیف به عصات
و کفار معقول نباشد، درست نباشد و حال این که مسلم است عند الكل که تکلیف به
عصات درست است و تکلیف به کفار هم درست است حالا ولو این که بگویم در مقام
اثبات دلیل نداشته باشیم. ولی کسی مناقشه در این جهت نمی‌کند که تکلیف به آن‌ها هم
درست است مثلاً. به این فرمایش جواب‌هایی وجود دارد. از این فرمایش جواب‌هایی
وجود دارد که باید بررسی کنیم.

یک جواب جوابی است که بر مبنای محقق اصفهانی و بزرگانی که این مبنا را دارند گفته
می‌شود و آن این است که تکلیف؛ جعل بعث فعلی نیست بلکه جعل مایمکن آن یکن
باعثاً و داعیاً هست. و این در مورد عصات و در مورد کفار این امکان دارد چون امکان
ذاتی با امتناع بالغیر قابل جمع است. حالا آن‌ها؛ عصات به واسطه تمردشان و
شهواتشان بنابر عدم امتثال دارند. خب این امتناع بالغیر است، به واسطه آن حالت
تمردشان است و به خاطر آن شهواتشان است و این منافاتی با امکان انبعاث ندارد.
امکان انبعاث در آن‌ها وجود دارد. در مورد کفار هم همین‌جور است. امکان انبعاث در
آن‌ها وجود دارد برای این که می‌توانند بروند تحقیق کنند و فرض این است که ادله کافیّه
شافیّه بر مطلب حق وجود دارد. خب برای این‌ها هم امکان دارد که بروند تحقیق کنند،
مذهب حق را پیدا کنند و قهراً بپذیرند و امتثال کنند. بنابراین مشکلی وجود ندارد به خاطر
این که «جعل ما یکن داعیاً و باعثاً» هست. این جواب خلط بین دوتا مطلب
است که در مقام داده می‌شود.

تارّه ما اشکال می‌کنیم به این که چون بعث و انبعاث متضایفین هستند؛ معقول نیست بعث

در جایی که انبعاث ممکن نباشد. این جوابش همین است که گفته می‌شود. که نه، انبعاث امکان دارد. آن امکانی است این هم امکان دارد و تضایف وجود دارد. حالا بحث البته در این هست که این امکان قریب باید باشد یا امکان بعید باشد؟ یادم می‌آید که شیخنا الاستاد دام ظلّه آن‌که نسبت می‌دادند شاید به محقق اصفهانی این بود که امکان، همین امکان کافی است ولو امکان بعید باشد. ولی خود ایشان مختارشان امکان قریب بود که امکانی که قریب است. مثلاً امکان بعید فرض کنید که شارع می‌تواند به این دیوار هم بگوید اِفْعَل یا لا تَفْعَل، چون امکان دارد. برای این‌که شارع می‌تواند این را موجود حیّ عاقل شاعر بکند. این امکانش وجود دارد، مثل این‌که حضرت رضا سلام‌الله علیه حسب نقل آن شیر، نقشه شیر را امر فرمودند شیر حسابی شد و این انقلاب در تکوین امکان دارد برای خدای متعال و اولیاء بزرگی که این امکان را خدا به آن‌ها داده است، این قدرت را داده است. خب این امکان قریب نیست، این امکان خیلی بعید است. امکان قریب همین است که مثلاً بچه‌ای که خب این ممکن است نزدیک بلوغش باشد یا بفهمد یا فلان، این‌ها می‌شود امکان قریب. یا انسانی که همه شعور و حواس و فلان و این‌ها را دارد حال قصد تمرد معاذالله دارد یا غلبه شهوات در او هست. حالا این در بحث ما فعلاً اثری ندارد. بالاخره این‌جور جواب به این فرمایش حضرت امام نمی‌خورد چون فرمایش حضرت امام این بود که این تکلیف به عصات و کفار در خطابات شخصیه ممکن نیست، این آن بیانی که از ایشان بود این بود که استهجان دارد، لغو است یا انقذاح داعی در نفس مولا نمی‌شود بعد از این‌که می‌بیند که آن فایده‌ای ندارد این گفتن، پس هم از نظر عقل عملی اشکال دارد که قبیح است هم از نظر عقل نظری اشکال دارد که انقذاح داعی نمی‌شود پس مقدمات این حکم در نفس فراهم نمی‌شود تا این‌که این حکم بخواهد محقق بشود و معلول بلاعلت که نمی‌شود محقق بشود. این اشکال این است. این اشکال با این جواب، جواب داده نمی‌شود، خب آن‌جا امکان انبعاث وجود دارد؛ خب، بله امکان انبعاث وجود دارد ولی از نظر تضایف مسئله حل است ولی لغویش را چه کار می‌کنی؟ یا این‌که این جهت آن را چه کار می‌کنید که انقذاح داعی در نفس مولا نمی‌شود. هر چیز ممکن وقتی فائده‌ای بر آن مترتب نیست این ممکن را برای چی خلق داری می‌کنی؟ این! پس این جواب در مقام تمام نیست.

جواب دیگر....

س: انقذاح داعی اگر ... داعویتی این اِفْعَل، داعویتی اِفْعَل علی نحو فعلیه نیست که یتنافی مع علم‌الله بالله لم یکن منبعثاً، چون فعلی نیست. اگر داعی این باشد که باید انبعاث فعلی باشد مع علم لا بالله لم یکن منبعثاً منافات دارد. اما اگر داعی جعل امکان باشد همین! این امکان که هست ...

ج: نه، نه، داعی امکان نیست. تکلیف جعل ما یمكن أن یکون داعیاً نه ...

س: پس مبدأ جعل وجود دارد. پس مبدأ چهل ...، چرا؟ چون آن‌چه که تنافی دارد، فعلیّت داعویتی است و بعث است.

ج: اصلاً لغو کجا شما می‌گویید؟

س: وقتی که مبدأ است برای ...

ج: جایی که امکان وجود دارد می‌گویید لغو، جایی که امکان وجود ندارد حرف از لغویتی

معنا ندارد که،

س: متوجه نشدم، چی؟

ج: می‌گویم لغو در جایی است که امکان وجود دارد یعنی از وجودش اجتماع نقیضین، ارتفاع نقیضین لازم نمی‌آید، استحاله‌ای لازم نمی‌آید. اما در عین حال می‌گویید چیه؟ می‌گویید لغو است پس قبیح است انجام دادن آن.

س: نه، بحث ... را نمی‌گویم. اشکال دوم را دارم می‌گویم.

ج: اشکال دوم هم همین‌جور است

س: ...

ج: اشکال

س: نه، اشکال دوم را بفرمایید

ج: بله، برای این‌که فائده‌ای باید

س: ... مبدأ جعل ندارد

ج: بله

س: انقذاج داعی نمی‌شود

ج: نمی‌شود در نفس مولا

س: این‌ها را چه‌جور جواب می‌دهید؟

ج: چرا؟ برای این‌که امری که ممکن است صدورش از شارع، وقتی آن امر ممکن صادر می‌شود از شارع که اثری بر او مترتب باشد.

س: اثر چیه؟ امکان داعوئیت، این امکان هست

ج: نه،

س: امکان با امتناع ... جمع می‌شود

ج: خود تکلیف، خود تکلیف عبارت... و الا امکانی که هیچ وقت به منصب فعلیت نمی‌رسد این مبرر کار نمی‌شود.

س: چرا نمی‌شود؟

ج: مبرر کار نمی‌شود

س: حرف همین است. حرف همین است

س: یک چیزی اضافه کنید بگویید اتمام حجت ...

س: می‌گوید آن میرر نمی‌شود و یتنافی مع علم الشارع ...

ج: بابا حرف این است. ببین؛ می‌گوید مگر شما از این تکلیف نمی‌خواهی که او انجام بدهد؟ می‌دانی انجام نمی‌دهد. می‌دانی این امکان به تحقق نمی‌انجامد. پس برای چی می‌گویی؟

س: به خاطر این که امکان دارد.

ج: إ! این که

س: ...

ج: آن حرف آخری است، آن جواب آخری است، آن ربطی به این ندارد

س: آن نظری است این عملی است.

س: عرض می‌کنم آهان! اگر اشکال‌تان عقل نظری است، اگر اشکال‌تان عقل عملی است قبول!

ج: نظری هم همین جور است.

س: نظری چرا مشکل ...

ج: نظری این هست که

س: مگر این امکان با امتناع بالغير تنافی دارد که من حتی می‌دانم ممتنع است، ممتنع بالغير است می‌دانم اما

ج: بله، بله، آن برای تضایفش حل می‌کند. یعنی یک وقت ببینید می‌گویید بعث در جایی که انبعاث نباشد بعث قابل تحقق نیست. مثل کسر در جایی که انکسار نباشد کسر دیگه محقق نمی‌شود، یک وقت اشکال این است، اگر اشکال این باشد می‌گوییم نه، همین که امکان انبعاث باشد کفایت می‌کند، چون آن بعث، بعث فعلی نیست که انبعاث فعلی بخواهد. امکان ال .. «جعل ما یمكن أن یكون باعثاً»، «یمكن أن یكون باعثاً» «یمكن أن یكوناً منبعثاً» می‌خواهد. این اشکال، اگر اشکال از این ناحیه بود حل می‌شد. اما اشکال از این ناحیه نیست چون در مورد تکلیف کفار و عصات یک اشکال این است که حقیقت بعث این‌جا قابل تحقق نیست. این را که حضرت امام این‌جا نفرموده. یک اشکال این است که نه، لغویت لازم می‌آید یا انقذاح داعی در نفس مولا نمی‌شود بر این که همین «جعل ما یمكن أن یكون داعیاً» را جعل کند.

س: خب انقذاح داعی چقدر انقذاح داعی ...

ج: چرا؟ چرا؟ چرا؟ برای این که یک فعلی است که می‌خواهد از او سر بزند باید اثر بر آن در خارج مترتب بشود. این «جعل ما یمكن أن یكون داعیاً» بعد از این که می‌بیند که این امکان هیچ وقت به منصفه فعلیت نخواهد رسید در عید، برای چی بیاید بگوید؟

س: لغو است

ج: برای چی بیاید بگوید؟ لغو است.

س: یعنی امکان از بین می‌رود؟

ج: نه، امکان از بین نمی‌رود. ولی داعی برای جعل این امر ممکن در نفس مولا پیدا نمی‌شود

س: آهان! یعنی خب چرا؟ مگر تنافی هست امکان و امتناع که نمی‌شود؟ برای چی نشود؟ من حرفم، من نمی‌فهمم این را، من بیانی غیر از لغویت غیر این نمی‌فهمیدم تا حالا

ج: نه

س: می‌گویید آقا، بعث تنافی دارد با عدم انبعاث، تنافی بعث با عدم انبعاث

ج: لغویت یک چیز است. این لغویت دو امر را ایجاب می‌کند. لغویت هم قبح عقل عملی را ایجاب می‌کند

س: عقل عملی را ولش کنید. اصلاً ولش کنید

ج: هم عدم امکان نظری را ایجاب می‌کند.

س: آن وقت آن را چه جوری می‌خواهید ...؟

ج: چرا؟ چون مولا وقتی می‌خواهد امر بکند فعل مولا است

س: آهان! تضایفین ...

ج: نه، تضایفش حل شد

س: چه داعی دارد؟ چه ...

ج: آهان! آیا علت غائی می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟

س: علت غائی‌اش همان امکان است. امکان با امتناع جمع می‌شود دیگه

ج: امکان که جزء علت غائی نیست

س: هدف مولا که این امکان ...

س: هدف مولا اتفاقاً امکان است. هدف مولا همین است.

س: چرا؟

س: هدف مولا، حقیقة الجعل، جعل ما یمكن و در مورد آن چه که ممتنع است جعل ممکن معنا دارد. پس چرا می‌گویید لغو است؟

س: نه، حکم برای حکم می‌شود آن طوری، مثل هنر برای هنر که ...

س: حکم برای حکم چیه؟

س: آره دیگه، آن حکم، حکم باید یک فایده‌ای داشته باشد

ج: حرف سر این است که آیا این چیزی که امکان دارد وقتی به فعلیت نمی‌رسد چه فایده دارد؟ پس انقداح داعی در نفس مولا نمی‌شود. برای این که این را خلق کند و جعل کند و بیافریند. این یک جواب که لایرتبط بالمقام.

جواب دومی که داده شده آن این است که در منتقا و غیرمنتقا فرمودند. البته قبل‌ها این جواب، جواب رائجی است. جواب اختصاص به منتقی ندارد. جواب رائجی است که حضرت امام هم طاهراً متعرض شدند و جواب دادند از این بحسب به ما تُسب الیه، و آن این است که برای اتمام حجت است. «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ» (انفال/42)، بعداً روز قیامت نیایند بگویند که خدا؛ به ما نگفتی، امر نکردی، پس داعی بعث نیست، انبعاث نیست، این که آن‌ها این کار را انجام بدهند نیست چون می‌داند انجا نمی‌دهند. داعی چیه؟ اتمام حجت است.

خب این را هم بزرگانی این جور جواب دادند از خطاب به عصات و...، و این هم در خطابات شخصیّه به نحو اول که به شخصی می‌گویند؛ خطاب به خودش می‌کنند تماماً للحنة، یا به نحو خطابات قانونیه بگویند و منحل بشود. مشکلی ندارد. این یک داعی عقلائی است. پس بنابراین برای مولا نه قبیح است چون می‌خواهد اتمام حجت بکند، نه انقداح داعی نمی‌شود، چرا، می‌خواهد برای اتمام حجت انقداح داعی در نفس مولا می‌شود.

از این جواب پاسخ دادند حضرت امام قدس سره حسب ما تُسب الیه که اگر خطاب مولا، امر مولا، نهی مولا به داعی جعل، به داعی اتمام حجت باشد این امثال نمی‌خواهد و نمی‌تواند اتمام حجت باشد؛ بعد یقه‌اش را بگیرند چرا امر من را امثال نکردی؟ توضیح مطلب این است که همان طوری که فرمودند در محل خودش به خصوص محقق اصفهانی، امر و نهی مصداق آن داعی می‌شود که شما به واسطه این، این امر و نهی را کردید. هر چیزی مصداق آن داعی می‌شود که باعث شده آن کار را شما انجام دادید. مثلاً اگر به داعی ارشاد گفتید این دیگه امر مولوی نمی‌شود می‌شود امر ارشادی. اگر به داعی تعجیز گفتید «قَاتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ» (بقره/23) فردا نمی‌توانی یقه‌اش را بگیری بگویی چرا نیافریدی؟ چون به داعی این نبود که بیاورد. به داعی این بود که به او بفهمانی نمی‌توانی، و هکذا. داعی تهدید هم همین جور است، بیاور؛ خب یا یک کسی به کسی می‌گوید بزن؛ خب نه این که او نمی‌تواند، به این بزن که نمی‌خواهد بگوید واقعاً بزن که اگر نزد بگویند که چرا کار را انجام ندادی؟ تکلیف را انجام ندادی؟ به داعی تهدید است. با همین تهدید دارد می‌کند و هکذا. این جا هم اگر داعی مولا انجام ...، شما می‌خواهید این جوری جواب بدهید؛ بگویند داعی‌اش که انجام نیست که حالا بگویند این داعی محقق نمی‌شود پس در نفس او انقداح داعی نمی‌شود. پس انجام داعی‌اش نشد. انبعاث داعی‌اش نشد. داعی‌اش چیه؟ اتمام حجت است.

س: مصداق اتمام حجت

ج: پس می‌شود مصداق اتمام حجت، پس امثال نمی‌خواهد. پس آن‌ها عاصی به چی هستند؟ یا کفار عاصی به چی هستند؟ چی را امثال نکردند؟ این تکلیف نیست که. این یک

جواب که از حضرت امام قدس سره نقل شده.

یک جواب دیگر این جا ممکن است این گفته بشود که اصلاً اتمام حجت هم قابل انقذاح در نفس نیست، چون اگر این اشکال جواب ندهیم و آن لغویت و این ها را فی رتبه سابقه حل نکنیم عصات نمی توانند تصدیق کنند که امری متوجه آن ها است. باید آن را در رتبه قبل حل بکنید تا بشود تصدیق بکنند که لإتمام الحجه هست. یعنی این عاصی می گوید که تکلیف، من که بنا ندارم انجام بدهم، آن خدا هم می داند که من، بله، تکلیف در دو جا انقذاح ...، یا این که بداند عمل می کند یا لااقل احتمال بدهد. اما جایی که فرض این است آمر و ناهی می داند که او انجام نخواهد داد، خب در آن جا که می داند برای چی نمی تواند به من تکلیف بکند ...

س: یعنی چه؟ اتمام حجت هم نمی تواند بکند؟

ج: بله؟ باید این اتمام حجت به چی

س: جاهل تامّه، چون جاهل تامّه اصلاً حجتی بر او نیست تا اتمام حجت بشود. منظورتان این است؟

ج: بله؟

س: جاهل بتمامه است؟ غافل بتمامه است

ج: نه، نه، نه، نه

س: نه، و الا عاصی که عالم است، عاصی که غافل نیست که حجت بر او هست، موضوع این حجت کی محقق می شود؟ وقتی امر باشد. شارع می خواهد اتمام ... حجة موضوع امر را محقق کند، تو هم که غفلت نداری؛ عصیان کردی، این جا موضوع اتمام حجت هست. موضوع اتمام حجت توی همین امر اتفاقاً اثبات می شود. اگر هم در مورد تکلیف جهلین می خواهید اشکال کنید این اشکال خوب است. اتمام حجت برای چله ای به جهل تام موضوع پیدا نمی کند تا این بخواهد میر اتمام حجت باشد. در مورد جهل درست است، اما در مورد عصاتی که غافل نیستند، جاهل تام نیستند، امر می آید موضوع درست می کند، تکلیف درست می کند، تو هم که تنبّه داشتی و انجام ندادی؛ اتمام حجت شد.

ج: نه، ببینید حرف سر این است که شما که می فرمایید برای اتمام حجت است یعنی دارید می گوید بله قبول دارم به داعی بعث نمی شود باشد، به داعی امثال آن نمی شود باشد، این اشکال را قبول کردم، یک داعی دیگر جایش می خواهم یک امر آخری جایش بگذارم که از لغویت بیرون بیاید، پس قبول می کنید که به داعی بحث نمی شود، اشکال ما را قبول کردید که داعی بحث نمی شود منتها اشکالی که به ما می کنید می گوید که شما خیال کردید تنها اثر همین است ما یک اثر دیگر به جایش می گذاریم تا لغویت از بین برود.

اشکال منسوب به حضرت امام که اشکال، جواب دقتی هم هست همان بر اساس آن مبنا همین است که وقتی قبول کردی به داعی بعث نیست، به داعی انجام نیست به داعی چی هست؟ به داعی این که اتمام حجت بر او بشود

س: قابل مؤاخذه نیست ...

ج: قابل مؤاخذه نیست تکلیف پس ندارد.

این یک جور جواب است، جواب دیگر این است که اتمام حجت این جا اتمام حجت بر چی؟

س: وقتی نمی‌خواهد من انجام بدهم برای چی ...

ج: امام حجت بر چی می‌کند؟ آخر حجت باید برای یک چیزی باشد، اتمام حجت بر چی دارد می‌کند که شما می‌گویید اتمام حجت می‌شود. پس در رتبه‌ی سابقه باید یک چیزی باشد اتمام حجت بر او بشود.

س: حجت وقتی است که یک داعی و بعثی باشد ...

ج: یک چیزی باشد اتمام حجت می‌کند ولی خب الان که چیزی درست نکرده هنوز که

س: اصلاً این خودش، خود این اشکال جوابش توی خودش هست که این‌ها مرادشان از اتمام حجت این نیست که ما اصلاً وقتی می‌گوییم به داعی اتمام حجت است این از این اشکال جواب جواب امام هم درمی‌آید. این‌ها نمی‌خواهند بگویند که ما یک داعی بعثیه داریم بگذار کنار در مورد عصات این داعی را، یک چیز دیگر داریم که اصلاً هیچ بعثی توی آن نیست فقط توی آن اتمام حجت است، اصلاً این را بگویند. این‌ها می‌خواهند بگویند یک چیزی اضافه‌تر هست در مورد کسی که من می‌دانم من یک شاگرد دارم می‌دانم این تنبل است انجام نمی‌دهد می‌دانم، این جا اگر من بگویم اتمام حجت بر تو می‌کنم این غیر از امر تعجیزی و امر تویخی است، این جا که من به تو می‌گویم تو امتحان بده با این که می‌دانم امتحان نمی‌دهی، نمی‌خواهم بیایم مصلحت عمل را از تو نخواهم، مثل امر بعثی مصلحت عمل را از تو می‌خواهم اما لا یتنافی مع علم من که تو انجام نمی‌دهی، می‌گویم این که مصلحت دارد و باید انجام بدهی و می‌دانم انجام نمی‌دهی را به تو امر می‌کنم که حالا اگر انجام ندادی تویخت کنم و اگر یتبدل علم من، اگر من یتبدل، آمدم و تو انجام دادی، این جا دیگر مثل امر تویخی و تعجیزی نمی‌گویند آقا این جا دیگر پس نمی‌توانی نمره به او ندهی، این جا نمره به او می‌دهی، می‌گویی آقا من از تو هم خواسته بودم واقعاً. مولا الان همین است، اتمام حجت یک بعثی در آن هست، اتمام حجت اصلاً توی آن همین است حجتی هست این امر در آن، مصلحت نسبت به آن شخص وجود دارد، ولی حالا می‌گویید آقا مشکلتش در مورد من چه جوری با اتمام حجت درستش ... اگر انجام می‌دانم که نمی‌دهی به خاطر اتمام حجت است ...

س: بعثش را حل نکردی ...

س: بعثش را حل کردم، نه این منشأ عقلائی

ج: شما یک جواب دیگری درست می‌کنید خب همان را جواب بدهید. ببینید شما برای بعث دارید یک راه‌حلی درست می‌کنید غیر از اتمام حجت

س: نه اتمام حجت را ما این جوری ...

ج: نه شما توی ذهن ایشان که دارد و الا چی؟ و الا این جواب این است جواب اتمام حجت این است که حرف شما قبول که می‌گویید به داعی بعث نمی‌شود، به داعی امثال

نمی‌شود چون

س: بعث

ج: به این داعی‌ها نمی‌شود قبول است، به یک داعی دیگری می‌گوییم جایگزین می‌کنیم تا لغویت از بین برود و آن اتمام حجت است. جواب این است که اگر اتمام حجت است پس این می‌شود مصداق اتمام الحجة، درست؟ اتمام الحجة که تکلیف نیست پس امثال نیست. دو اشکال دوم این است که اتمام حجت بر چه چیزی؟ بابا اتمام همین جا ... ببینید این آقای زید است این‌جا نماز می‌داند مولا نماز نمی‌خواند می‌داند، هرچی هم به او بگویید به جهنم هم ... این فایده‌ای ندارد. این بنا هست، حالا بگو صلّ، شما می‌گویید این صلّ برای اتمام حجت است، می‌گوییم اتمام حجت بر چی؟ بر یک تکلیفی که وجود پیدا نکرده؟

س: می‌گویند تکلیف توی خودش هست، عقلاء این‌جوری می‌بینند، از عقلاء پرسید بگویند آقا اتمام حجت وقتی من به شاگردم می‌گویم

ج: از عقلاء اگر بخواهیم پرسیم این یک جواب اجمالی است یعنی می‌فهمیم این‌جا چون اشکال ندارد یک جوابی دارد...

س: نه جوابش همین است

ج: یعنی خب باید دنبالش بگردیم پیدا کنیم آن جواب را

س:

ج: ببینید یک حرفی ...

س: ... لغویت را شما حل نکردید

س: حل شده ... اتمام حجت در آن خوابیده که حجت و مصلحت بر فعل را هم من از تو می‌خواهم ...

س: وقتی نمی‌داند او هم انجام نمی‌دهد ...

س: ... با إفعل ... من جوابم این است ما این‌طور می‌فهمیم، این‌طور نیست که بگویند بعث را کلاً بگذار کنار، یعنی مصلحتی در عمل نیست و من مصلحت را از تو اصلاً نمی‌خواهم و تو توجه تکلیف به تو نمی‌دهم که بروی انجام بدهی، نه این‌جور نیست. می‌گوید این بعث هست، توجه تکلیف هست، مصلحت متوجه شخص هست مصلحت ملزومه باید انجام بدهد. حالا می‌دانم انجام نمی‌دهد، می‌خواهم مؤاخذه‌اش بکنم نسبت به چیزی که نمی‌خواهد انجام بدهد. این غیر از اوامر تویخی و تعجیزی است. در اوامر تویخی «و اتوا بسورة من مثله» اصلاً مصلحت عملی در مأموریه نیست تا بخواهم امر بعثیه انجام بدهم. در مصلحت تویخیه اصلاً در مورد مأموریه من مصلحتی نیست که از او بخواهم. این می‌شود مصداق تویخ و تعجیز. در اتمام حجت این‌طور نیست من حجت دارم نسبت به آن

ج: حجت بر چی داری؟

س: که انجام بدهد طرف ...

ج: می‌دانم، آخر انجام ...

س: لغویت را شما حل نمی‌کنی ...

ج: انجام بدهی که فرض این است به داعیِ بعث نشد، به داعیِ امثال نشد، این داعی را پس نداری شما؛ شما! آمر این داعی را نداری ...

س: تو می‌گویی کنارش این هست وقتی نداری ...

ج: داعی اتمام حجت است، می‌گوییم اتمام بر چی آخر؟ بله ...

س: اتمام حجت صدی هست که نود توی آن هست ...

خب بله اگر این‌که قائل بشویم به این‌که ما غیر از تکلیف مجعول که مولا اعتبار می‌کند، مصالح و مفاسد و یا حبّ و بغض مولا که فلان چیز محبوبش هست انجام بشود یا محبوبش هست ترک بشود این‌ها هم بر دوش عبد می‌آید. آن وقت وقتی که می‌گوید افعَل، به همین آدمی که می‌داند این افعَل مولا ینبأ از این‌که این‌جا مصلحت است یا مفسده هست، یعنی ما یحتجّ علیه که این به داعی حجت و اقامه‌ی حجت دارد می‌گوید حجت بر تکلیف نه، چون تکلیفی که با این انجام نشد، با هیچی دیگر تکلیف انجام نشد، چون هرچی افعَل شما فرض بکنید اشکالش همین است که این قابل تحقق نیست. اما اموری که مجعول نیست امور ذاتی است و خودبه‌خود ایجاد می‌شود مثل این‌که حبّ دارد به این‌که این کار انجام بشود، بغض دارد این کار انجام بشود، این‌ها دیگر امور نفس الامری است، یک فعلی نیست که بخواهیم بگوییم انقذاج داعی در نفسش بشود، حبّ به این‌که فلانی انجام بدهد یا آن کار را ترک بکند این در نفس مولا حالا به خدمت شما عرض شود که حالا مولای حقیقی که حق تعالی باشد ما حالا عبارات او را با معذرت و نمی‌دانیم چه جور ضیق خناق هستیم ما در آن مقام چه جور صحبت بکنیم، حالا به همان که حالا عقل ناقص‌مان، حالا بیانات ناقص‌مان، عبارات ناقص‌مان ممکن است تأدیه می‌کنیم، حالا حقّ واقع آن‌جا چه جور باید تعبیر بکنیم. اما این این‌جوری است حالا در نفس علوی به علوی بگوییم، نبوی به علوی(ص) بگوییم که این یک امر نفس‌الامری است می‌خواهم، دوست دارم. آن وقت بگوییم در مورد عصات و در مورد کفار این اوامری که متوجه آن‌ها می‌شود حالا شخصاً یا به آن نحو یا به آن نحو درست است، این به داعی امثال و انجام نیست چون می‌داند چنین چیزی محقق نمی‌شود. اما این به داعی چی هست؟ به داعی این‌که به این‌ها بگوید این محبوب من بود یا مبغوض من بود، برای این‌که این امری که به شما کردم بالاخره یا آن است یا این است دیگر، از یک چیزی دلالت می‌کند دیگر ولو به دلالت التزام که محبوب است. آن وقت در قیامت می‌تواند بگوید شما می‌دانستی این محبوب است، می‌گوید آقا من از کجا می‌دانستیم؟ می‌گوید مگر من نگفتم به تو؟ اقلّاً این حرفی که زدم از یک چیزی کشف می‌کند دیگر.

س: اراده چی؟ اراده ...

ج: اراده‌ی؟

س: می‌گوییم حب مسئولیت‌آور است ...

ج: هان بله بله حالا می‌گوییم حالا همین را می‌خواهیم بگوییم.

که بنابر مسلک کسانی که بگویند حبّ مولا، اگر چیزی عبد می‌داند محبوب مولا هست، انجام دادم این محبوب مولا هست یا میغوض مولا هست این تکلیف‌آور بر عبد است، یعنی وظیفه‌ی عبودیت عبد اقتضاء می‌کند و حق طاعت مولا حالا طاعت حالا نه به آن معنایی که به معنای امتثال طاعت بگیریم، یعنی برآورده کردن محبوب مولا. برآورده کردن محبوب مولا حق عبد است و حق مولا هست بر گردن عبد، فقط امتثال اوامر و نواهی‌اش حق مولا بر عبد نیست، او هم حق مولا بر عبد است. منتها در جایی که آگاهی به او پیدا بکند، البته مصالح و مفاسد نه، خب آن مختار است، حالا یک کسی نمی‌خواهد، آن به مولا ربطی پیدا نمی‌کند خب دارد به خودش ضرر می‌زند یا منفعتی از خودش را دور می‌کند و استیفاء نمی‌کند، خودش ضرر می‌کند. مصالح و مفاسد این، اما این که مولا می‌خواهد یک چیزی را، دوست دارد، می‌خواهد به این معنا که دوست دارد ...

س: ولی اراده‌اش مانع دارد ...

ج: اراده‌ی تشریعی‌اش مانع داشته باشد آره ولی اراده‌ی تکوینی را دارد؛ اراده‌ی تکوینی را دارد ...

س: طلب به آن معنا دارد ...

ج: بله طلب به آن معنا، این‌جا بگوییم که بله.

اگر بگوییم روی آن مبنا که ما بگوییم این را می‌شود این تصویر حجت به معنای حجت را می‌توانیم تصویر بکنیم، این‌که به دلالت التزام کاشف از این جهت می‌تواند باشد و مثلاً بگوییم اشکال دوم به این نحو قابل جواب می‌تواند باشد، آن بیان دوم که اقامه‌ی حجت بر چی؟ پس اگر اقامه‌ی حجت بخواهد بر خود تکلیف اعتباری باشد این معقول نیست. اگر اقامه‌ی حجت بر محبوبیت یا میغوضیت باشد آن هم به دلالت التزام، این قابل تصور هست اما مبتنی بر آن میناست که ما بگوییم که محبوب مولا، محبوب تکوینی مولا و میغوض تکوینی مولا هم حق در گردن عبد ایجاد می‌کند نسبت به مولا.

س: حاج آقا یک جواب دیگر هم می‌شود شاید بشود داد که از اشکال دوم که بگوییم این‌ها اشکال‌شان این بود که اتماماً للحجة وقتی امر می‌شود این دیگر معنا ندارد امتثال آن چون حجتی نیست، چون داعی‌ای در لفظ مولا شکل نگرفته تا او بخواهد حجتی ایجاد بکند تا حجتی باشد تا این بخواهد اتمام حجت بشود. نمی‌گوییم بحث حجت و احتجاج در مقام امری که مولا می‌کند به عبد خودش، این یک برداشت مولا هست از دایره‌ی او، برداشت عبد است از دایره‌ی مولویت و عبودیت. مثال بزنیم، وقتی که پلیس اتماماً للحجة به فراری دارد ایست می‌گوید، می‌گوید ایست کن ایست کن و این را می‌زنند می‌داند دارد در می‌رود، اگر آن جانی‌ای که دارد فرار می‌کند اگر او ایست بکند و ادعا بکن که من امتثالاً لحرف این آقای که آمد ایست کرد گفتم و این آقای که ایست کرد فقط داعی‌اش اتمام حجت بود. این‌جا عقلاء می‌گویند بله امتثالاً لامر ایست این بود، می‌گویند چرا این‌که می‌دانست تو داری فرار می‌کنی، چه‌جور می‌گوید امتثالاً لامر آن مولا تو آمدی ایستادی و الان مؤاخذه مثلاً نمی‌شوی برای این‌که عصیان نکردی ...؟ می‌گوید وقتی من امر را شنیدم حجت شد بر من که باید امر مولا را امتثال بکنم، امر مولا

ج: ببینید ...

س: و حجت غیر از، حجت یک چیزی است که یستتج ینتزع من مقام الاولویة و العبودیة ...

ج: ببینید این فرمایش شما خلط در مقام اثبات و ثبوت است ...

س: حالا آهان می‌خواهم عرض کنم اتمام حجت اشکال روی چی هست ...؟ اگر بخواهید بفرمایید حجیتی نیست، حجت در ذهن عبد هست، عبد که نمی‌داند من او را چه جور نگاه می‌کنم ...

ج: ما ثبوت را داریم حساب می‌کنیم ...

س: عبد این را می‌گوید، عبد نگاه می‌کند به عالم اثبات؛ حرف ما همین است اتفاقاً. حجت عالم اثبات است عالم ثبوت نیست. حجت عالم احتجاج اول مولا هست که عبد می‌بینید وقتی امری آمد من باید امثال بکنم مثل ایست، ایست دادن، این‌جا می‌گوید ایستی بود و من ایستادم، امری بود و من امثال کردم، این حجت است بر من. این‌طور می‌بیند اثباتی می‌بیند ...

ج: اولاً آن‌جا که شما می‌گویید او گفته ایست او هم می‌ایستند خب پس آن‌جایی است که امثال ممکن است بوده دیگر، پس آن واقعاً ایستش واقعاً همان تکلیف بوده. ببینید ...

س: نه نه من می‌دانم این جانی است، فرض کنید منی که دارم ایست می‌دهم توی ذهن من این است، می‌دانم این طرف نمی‌ایستد اما آمدیم و ایستاد، من

ج: خب او امثال کرده متخيله من الامر، امری واقعاً نبوده تخیل، مقام اثبات است، یعنی او در مقام اثبات بر اثر جهلش تخیل؛ اما اگر کسی واقف به ذهن او باشد و بداند او قصد امثال ندارد ...

س: ما تخيله که واقع نیست، ما تخيله را امثال

ج: می‌دانم ولی او که، شما می‌گویید عقلاء می‌گویند یعنی این ...

س: آقا نه نه عقلاء هر دو حالت را می‌بینند، می‌دانند این ما تخيله آمده تصدیق کرده و امثال کرده، اما می‌گویند امر را امثال کرد یا نکرد؟

ج: به‌خاطر تخیل‌شان دارند می‌گویند ...

س: آقا امر واقعی را می‌گویم امثال کرد

ج: نه نه، اما اگر روشن شد پرده‌ها رفت کنار، ببینید اگر دیدند پرده‌ها رفت کنار آن اصلاً امر به داعی بعث نداشته

س: می‌گویند تو جرم را مرتکب شدی

ج: خب می‌گویند نه دیگر از چی بوده ...

س: این جور نمی‌گویند ...

ج: اِ بله دیگر، آقا شما خودتان مثلاً یک فتوایی داشتید عمل کردید مدت‌ها، بعد فهمیدید که این‌جوری نبوده، شک ساری که از اول اشتباه کرده بودم، شما امثال امر کردید ... ؟ امری نبوده دیگر.

س: فرق می‌کند ...

این هم به خدمت شما عرض شود که راجع به این. و مشکل دیگری هم که دارد این راه که ما بگویم از این حیث اتمام حجت بر این است، این است که باز این خلاف آن‌چه که در فقه مسلّم است که آن‌ها همه این اوامر را ندارند نه این‌که

س: ... حل کرد ولی این را حل نمی‌کند هان؟

ج: این را حل نمی‌کند این جهت را بخواهیم این‌جوری حل بکنیم، این‌جوری جواب بدهیم.

یعنی ظاهر این است که این صلّ و صوم و فلان و این‌ها را دارند نه این‌که این‌ها نسبت به عصات فقط چی باشد؟ فقط به داعی اتمام حجت باشد و ما مثلاً بگویم که وقتی مولا می‌گوید یا ایها الناس صوموا دوتا داعی دارد، نسبت به آن‌هایی که امثال می‌کنند بعث، نسبت به آن‌ها اتمام حجت، دوتا داعی وجود دارد. و برای آن‌ها درحقیقت حجت بر خود صوم و نمی‌دانم صلّ و صوم و خمس و زکّ و امثال ذلک نیست، این‌ها را آن‌ها ندارند، آن‌که این‌ها دارند عصات دارند و کفار دارند همان حبّ مولا هست و نماز خواندن، آن امر تکوینی، این‌جور است یا نه حتی به عصات هم گفته می‌شود برای چی امثال این را نکردی؟ امثال همین صلّ را نه امثال محبوب مولای تکوینی را.

س: یعنی خلاف ارتکاز فقهاء است می‌خواهید بفرمایید؟

ج: فقها به همه‌ی، بله؟

س: خب باشد خلاف ...

ج: پس نه پس آن‌که مسلّم است آخر اشکال همین بود که شما عصات را مسلّم می‌دانید که خب یک کسی می‌گوید خب ندارد.

س: نه نه این خلط نشود، این‌که عصات تکلیف دارند یک مسلّم بودنش این است که ...

ج: یعنی همین خطابات را دارند ...

س: نه نه این مسلّم نیست دیگر ...

ج: چرا مسلّم است ...

س: مسلّم فقهی، مسلّم فقهی ارزشی ندارد، آن چیزی که گفتند ...

ج: نه یعنی مثل اجماع است، مثل ضرورت است ...

س: الان خیلی اصل استدلال ...

ج: اصلاً تا حالا شما احتمال می‌دادید ...

س: اتفاقاً ما همین را می‌خواهیم بگوییم چون دقت نداشتند به این امور این برای‌شان مسلّم شده اشکالی ندارد؛ ولی اصل اشکال حضرت امام این بود که این که می‌گوییم عصات تکلیف ندارند این اصلاً عقلاً درست نیست، خلاف آیات و روایات است. ولی این خلاف یک ارتکاز فقهی دقت نداشتند خیال کردند که ما به همین صوم و این‌ها، این‌ها مکلف هستیم، ما الان وقتی تنبّه‌شان می‌دهیم می‌گوید خب باشد با آن مأمور به ... ؟ مکلف هستیم، اشکالی ندارد ...

ج: نه اشکالش این است که بنید ...

س:

ج: نه نه، اشکال یکی اشکال عقلی است، ثبوتی است، مشکل ثبوتی و عقلی داریم می‌خواهیم حل بکنیم بله این به آن توضیحی که دادیم که کشف از آن جهت بکند آن هم روی آن مینا حل می‌شود؛ اما چیزی که هست، اما چیزی هست که این اجماع مسلّم و ضرورت مسلّم که همین تکالیف برای عصات هم هست همین تکالیف نه محبوبیت، یعنی عصات با غیر عصات در تکلیف تفاوتی ندارند. این جور نیست که غیر عصات از دو حیث ملزم هستند و عصات از یک حیث ملزم باشند، غیر عصات هم از حیث آن امر تکوینی، هم از حیث این امر اعتباری، و عصات فقط از حیث امر تکوینی نه اعتباری. این از نظر اجماع و ارتکاز متشرعه و امر مسلّم فقهی و یعنی این که نمی‌شود انکارش کرد ...

س: چرا ...

ج: نه یعنی آن چیزی که وصل الینا من الشارع. بابا این وصل الینا من الشارع.

س: یک اجماعی که نداریم یک ارتکاز است یک ارتکازی است ...

ج: نه این از اجماع هم بالاتر است، تسالم است، بله از اجماع ...

س: ... ارتکازمان ...

ج: نه نه این از قطعیات و مسلّمات است، یعنی چیزهایی ما توی فقه دیگر مسلّم‌تر از این‌ها نداریم همین‌ها هست که این فرقی بین عصات و این‌ها نیست و همه‌جا گفته می‌شود که ففسق عن امر ربّه نه از محبوب ربّه، المیغوض ربّه، از امر ربّه.

به خدمت شما عرض شود که و حالا اجوبه‌ی دیگری هم در این باب وجود دارد که حالا آن‌ها را هم باید بررسی کنیم.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.